



همراه شو

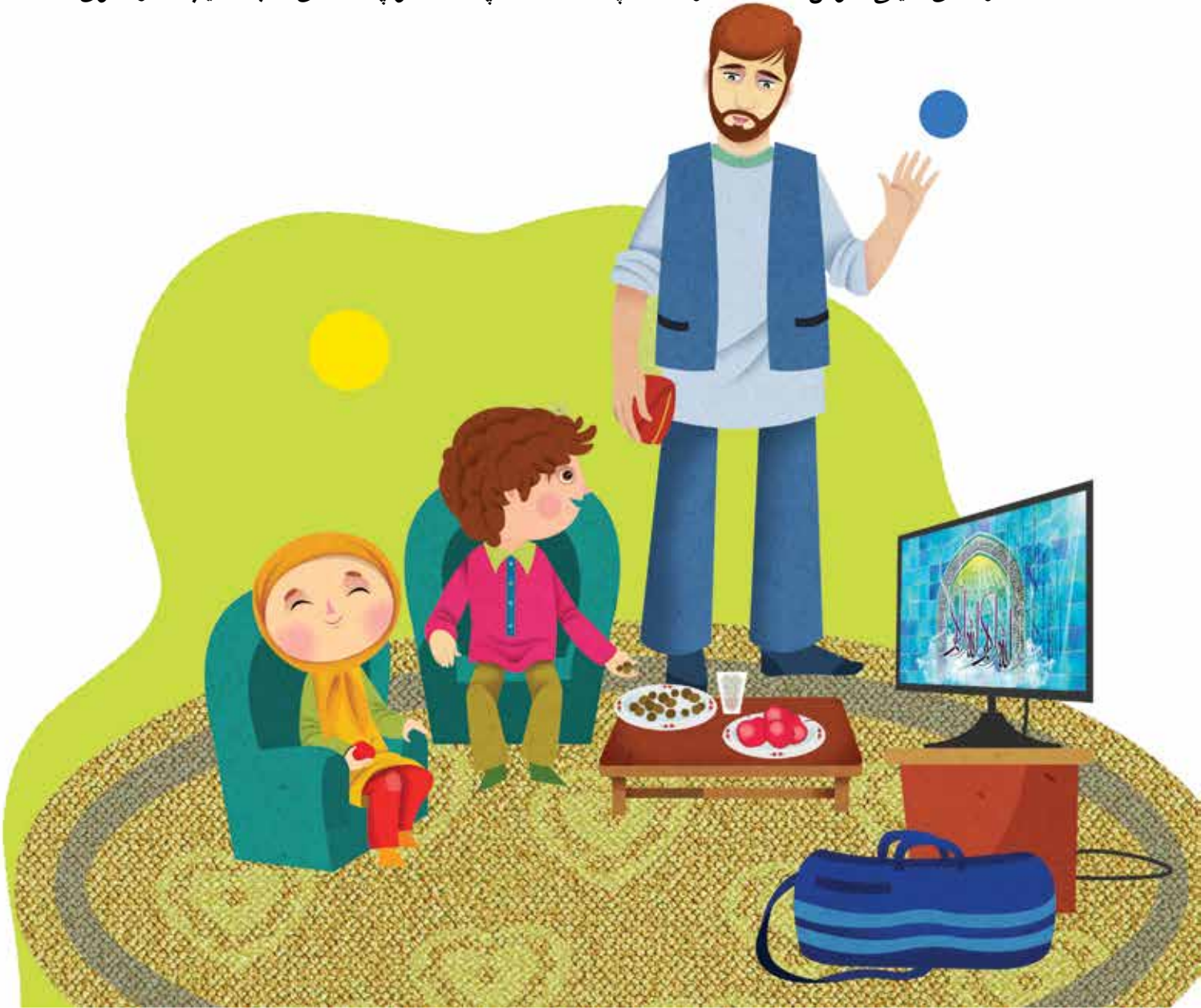


سعیده روح نواز و محبوبه پورجم ✨  
تصویرگر: رضا مکتبی ✨

توپک خرمایی برداشت تا برای پدر بزرگ و مادر بزرگ  
ببرد.

حامد دور حیاط مادر بزرگ گشتی زد . از اردک  
کوچولو خبری نبود. پشت لانه‌شان، توی باغچه و  
. لابه‌لای گلدان‌های دور حوض را نگاه کرد  
شالاپ ... شلوپ... هدی سبد سیب‌ها را توی

نزدیک اذان بود. صوت زیبای سوره‌ی حمد از  
تلویزیون پخش می‌شد. بچه‌ها با لذت در حال خوردن  
توپک‌هایی بودند که خودشان آماده کرده بودند. پدر  
در حالی که برای نماز آماده می‌شد، گفت: «یک خبر  
خوب! فردا برای دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ به روستا  
»می‌رویم.  
حامد و هدی خیلی خوش حال شدند و حامد چند



و بغلش کرد. بابا گفت: «امروز برای ناهار، نیمرو با تخم مرغ محلی داریم هدی که دلش برای طعم دلچسب نیمروهای مادر بزرگ تنگ شده بود، از خوش حالی روی پایش بند نبود.

هووووووم... چه بوی خوبی! عطر ریحان در فضا پیچید. مامان با یک سبد پر از ریحان به سمت پدر بزرگ و مادر بزرگ رفت. کنار آنها روی تخت نشست. چند برگ ریحان در دهانش گذاشت و گفت: «چه سبزی‌های تازه و خوش مزه‌ای! الحمدلله»

حوض ریخت. صورت حامد خیس شد. چشمش به سبد گلابی‌ها افتاد که پدر بزرگ از درخت چیده بود. تلیپ... تلیپ... صدای افتادن گلابی‌ها در حوض با صدای جیغ هدی که حسابی خیس شده بود، در حیاط پیچید.



اگر شما هم از عطر ریحان خوشتان می‌آید و وقتی سر سفره یک بشقاب ریحان تازه گذاشته شده است، حسابی اشتهایتان باز می‌شود، یک پیشنهاد فوق‌العاده برایتان داریم. به کمک پدر یا مادرتان مقداری بذر ریحان تهیه کنید و آنها را در یک گلدان کوچک بکارید. بعد از این که بذرها سبز شوند، شما یک گلدان ریحان تازه در خانه دارید و می‌توانید سر سفره از خوردن سبزی تازه لذت ببرید. نوش جان

بابا، با یک سبد تخم مرغ از کنار قفس پرنده‌ها بیرون آمد. کووک... کووک... بالاخره سر و کله‌ی اردک‌ها هم از پشت سر بابا پیدا شد. حامد یادش آمد که داشته دنبال اردک کوچولو می‌گشته است. به سمتش دوید





## فعالیت راز عینک

این بار می‌خواهیم با هم یک عینک درست کنیم، یک عینک زیبا و دوست داشتنی. اما قبل از هر چیز، باید بگوییم که این عینک، یک عینک خاص و ویژه است. می‌دانی چرا؟ چون مثل بقیه‌ی عینک‌ها نیست که فقط برای چشممان باشد. این عینک برای قلبمان هم هست...! عجیب است، مگر نه؟

اگر دوست داری درباره‌ی این عینک بیشتر بدانی، با ما همراه باش و دست به کار شو.

حامد و هدی لبه‌ی ایوان نشسته بودند و همان‌طور که پاهایشان را تکان تکان می‌دادند، به آسمان پرستاره نگاه می‌کردند. مثل همیشه، بیشتر از هر جای دیگر در این دنیا، در حیاط خانه‌ی مادر بزرگ بهشان خوش می‌گذشت. حامد همان‌طور که سعی می‌کرد ستاره‌ها را بشمارد، «آهسته زیر لب گفت: «الحمدلله»

بوی گل‌های توی باغچه در حیاط پیچید. هدی به چشمان حامد زل زد و گفت: «مامان هم خیلی وقت‌ها

همراهان دوست داشتنی!

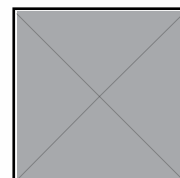
می‌خواهیم با حامد و هدی به حیاط خانه‌ی مادر بزرگ و پدر بزرگ برویم و آنجا عینک‌های خودمان را بدیم.



اول، وسایلت را آماده کن و طبق نمونه عینکت را درست کن. حالا عینک را به چشمان قشنگت بزن و خوب همه جا را نگاه کن. سعی کن همه‌ی چیزهایی را که از داشتشان خوش حال هستی، ببینی. مثلاً پدر، مادر و خواهر و برادرت را، دوست‌های عزیزت را، درخت‌های سرسبز حیاط یا پارک محله‌تان را، خوراکی‌های مقوی و خوش مزه‌ی توی یخچال را و هزاران هزار نعمت دیگر که خدای عزیز به تو هدیه داده است. همه و همه را ببین. واقعاً خیلی زیاد هستند، درست می‌گوییم؟

همین‌طور که عینک را به چشمانت زده‌ای، سعی کن چیزهایی که حتی دیدنی نیستند را هم به یاد بیاوری. مثلاً مهربانی معلمتان را، صدای دل‌نواز گنجشک‌ها را، بوی دلپذیر گل‌های باغچه و هزاران هزار نعمت نادیدنی دیگر را.

«الحمدلله می‌گوید. تو می‌دانی چرا؟»  
حامد گفت: «آره! مامان هر وقت چیزهای خوبی که دارد را «به یاد می‌آورد، این را می‌گوید تا از خدا تشکر کند»



دور عینک را ببر و آن را روی یک مقوا بچسبان و دوباره دور آن را ببر. قسمت خاکستری را هم ببر و خالی کن. از محل علامت گذاری شده تا کن. سپس دسته های عینک را وصل کن.

الان وقت آن است که راز این عینک عجیب را کشف کنی! همه چیزهایی که دیده ای یا به یاد آورده ای را روی قلب قرمز کوچک بنویس و به صدای قلبت گوش بده. صدایش را می شنوی؟ قلب مهربانت سرشار از احساس شادی، نشاط، امید و آرامش شده است و با... هر تپش می گوید: الحمدلله

علامت گذاری شده تا کن.

دور قلب را ببر و از محل